





سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
ارتش جمهوری اسلامی ایران
انتشارات آتشبار

دست سرنوشت

نویسنده: زهرا بابادی حسنی

عنوان و نام پدیدآورنده	: دست سرنوشت نویسنده: زهرا بابادی حسنی ۱۳۳۱؛ ویراستاری معصومه حسن بیگی - سحرناز عنبری
مشخصات نشر	: تهران: سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران، انتشارات آتشبار، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	:
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۸۴۳۹-۱۰-۵
وضعیت	: فیا
فهرست‌نویس‌موضوع	::
یادداشت	:
یادداشت	:
عنوان دیگر	:
موضوع	: سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران، انتشارات آتشبار
شناسه افزوده	:
شناسه افزوده	:
رده‌بندی کنگره	:
رده‌بندی دیویی	:
شماره کتابشناسی ملی	:
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:

دست سرنوشت

نویسنده: زهرا بابادی حسنی

ویراستاری: معصومه حسن بیگی - سحرناز عنبری

کنترل نهایی: حمیدرضا سهیلی، امیریزدان مخلصیان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۴۳۹-۱۰-۵

سال چاپ: ۱۴۰۳

نوبت: اول

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۰ ریال

ناشر: انتشارات آتشبار وابسته به سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

ارتش جمهوری اسلامی ایران - شماره تماس: ۸۱۹۵۴۱۱۱

این رمان را به فرزندان دلبندم تقدیم میکنم کسانے

که پروردگار عالم عشقشان را در من دمید.

آنان که وجودشان

امید بخش جانم و آسایششان آرامش بخش

وجودم شد.

اول چیزی که خدا از آن تقدیر می کند

هر چه بیشتر به خاطر خدا صبر کنیم، خدا بیشتر به خاطر ما عجله خواهد کرد و هر چه بیشتر در سختی ها لبخند بزنیم، خدا زودتر آسایش را به ما می رساند. انگار خدا طاقت ندارد صبر بنده خودش را ببیند و در آخرت هم هنگام ورود به بهشت اول از صبرشان تقدیر می کند:

سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار.



سخن ناشر

دوران هشت سال دفاع مقدس برهه‌ای حساس و سرشار از غرور، افتخار و تجربه برای ملت ایران محسوب می‌گردد که همواره در خاطرات ماندگار و جاوید خواهد ماند. ایرانیان شجاع و غیور طی این دوران پرمخاطره تحت لوای ولایت چون کوه در مقابل دشمنان خویش ایستادگی نمودند و در انتهای این رزم نابرابر، دشمن نگون‌بخت خویش را از سودای خام حمله به ایران، سخت نادم و پشیمان ساختند.

هشت سال دفاع مقدس، خاطرات، عملکردها و اقدامات بسیار درخشانی از حضور پر حماسه بانوان و شیر زنان ایرانی در خود به یادگار دارد. این بانوان در واقع در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی، هنری، سیاسی و حتی نظامی همراه و همگام با مردان حماسه‌آفرین در زمان جنگ، امری پیش پا افتاده نیست که بتوان به‌سادگی از کنار آن گذشته و آن را نادیده انگاشت. بانوان ایرانی در هشت سال دفاع مقدس نشان دادند که به‌راستی لیاقت افتخارآفرینی برای جامعه خویش را دارند. آنها هم در صحنه نبرد به‌صورت رویارویی مستقیم با دشمن اشغالگر و متجاوز مصاف کردند و هم در پشت جبهه و در عرصه‌های مختلف منشأ خدمات گران‌بهای گردیدند که تاریخ کشور از آن‌همه خدمات ایثارگران، به نیکی یاد خواهد نمود.

زنان توانمند ایران اسلامی در دوران دفاع مقدس در لحظات وداع با همسر، استوار و پرمصلابت او را به‌سوی جبهه‌ها بدرقه می‌کردند. به همین مناسبت مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی) نقش زنان را در جنگ نه‌تنها کمتر از مردان

نمی‌دانند، بلکه با اشاره به اهمیت آن بیان می‌دارند: «اگر زنان حماسه جنگ را نمی‌سرودند و در خانه‌ها جنگ را به‌عنوان یک ارزش تلقی نمی‌کردند، مردان اراده و انگیزه رفتن به جنگ را پیدا نمی‌کردند و خیل عظیم بسیجی‌ها به سمت جبهه روانه نمی‌شد.»^۱

در طول تاریخ، همواره انسان‌هایی بوده‌اند که سهم خویش را در زندگی نادیده گرفته و با تمام عقل و احساس، به جنگ نادانی و خرافات شتافته‌اند؛ مردان و زنان نمونه‌ای که توصیف ناشدنی‌اند و هرکدام نقش منحصر به فردی در هدایت دیگران بر عهده داشته‌اند. در این میان، شهدای والامقام آموزگار، از اهمیتی ویژه‌ای برخوردار هستند. بیش از سه هزار و هفتصد شهید معلم در کشور داریم که در برهه‌های حساس و سرنوشت‌ساز کشور نقش‌آفرینی کردند و حماسه آفریدند.

بسیاری از آموزگاران و دبیران این سرزمین در راه حفظ خاک وطن، ایمان، ناموس و باورهای زیبا... از جان خویش گذشتند و در طول زندگی بابرکت خویش، راه انسانیت را به شاگردان خود آموختند.

امروز اگرچه میدان‌های رزم آرام و سلاح‌های جنگی خاموش شده‌اند، اما نهضت در عرصه‌های استقامت و سازندگی ادامه دارد. نگهداری و حفظ اسناد و مدارک دفاع مقدس و انتقال آن به نسل‌های بعد که آینده‌سازان این مرزوبوم را تشکیل می‌دهند موجب بیمه شدن نظام اسلامی و ضامن استمرار حرکت ما در آینده خواهد شد.

۱- سخنرانی مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)، ۶۸/۹/۱۵

سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس ارتش جمهوری اسلامی ایران در راستای تحقق اهداف مهم خویش به حمایت از معلمین خلاق که خالصانه در تربیت نسل آینده کشور عزیزمان در تلاش می‌باشند، پرداخته است. دانش‌آموزانی که در آینده حافظان اصلی این مرزوبوم خواهند بود. کتاب حاضر نمونه‌ای از آثار خلاقانه دبیری متعهد و دلسوز کشور عزیزمان در جهت تربیت و هدایت دانش‌آموزان توانمند و پایمند به ارزش‌های اسلامی - انقلابی می‌باشد.

امید است نسل‌های آینده قدردان و سپاسگزار تلاش‌ها و زحمات تمامی کسانی باشند که در راه عزت و اعتبار کشور عزیزمان چه با خون ارزشمند خود و چه با قلم متعهدشان تلاش نموده‌اند و همچون اجداد سلف خود پاسدار حرمت‌ها و حافظ ارزش‌های متعالی باشند.

و من ...التوفیق

سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس آجا

سرטיפ دوم تاد محمد رضا فولادی

آشنایی با نویسنده کتاب

یک فرهنگی اهل همدانم، قدیمی‌ترین شهر ایران که به‌عنوان پایتخت تاریخ آن شناخته می‌شود، شهری کوهستانی در دامنه‌ی کوه الوند، با آب‌وهوای سرد و مردمانی خونگرم و اهل علم و دانش که بزرگانی بنام ازجمله ابوعلی سینا و باباطاهر را در خاک خود خفته دارد.

دوران خدمت من در آموزش و پرورش از سال ۱۳۵۲ با پایان تحصیلاتم به‌عنوان فوق‌دیپلم تربیت‌معلم آغاز شد. در سال ۱۳۵۴ با جناب سروان ارتش ازدواج کردم و صاحب ۴ فرزند شدیم. به‌عنوان همسر یک نظامی همیشه سعی کردم با توجه به موقعیت شغلی ایشان و وقوع جنگ تحمیلی که باعث می‌شد مدت طولانی‌تری از ما دور باشند، نقش پررنگ‌تر از یک همسر و مادر معمولی در خانواده ایفا کنم و تا حدی جای خالی‌شان را برای فرزندانم پرکنم. به‌طوری که همواره پا به‌پای ایشان در جبهه‌ای دیگر برای پیشرفت، موفقیت و پیروزی همسرم، فرزندانم و حتی خودم در حال مبارزه با مشکلات بودم.

به دلیل علاقه وافر که به ادامه تحصیل داشتم بعد از چند سالی تدریس و معاونت در مقطع تحصیلی راهنمایی، در شرایطی که جنگ هنوز ادامه داشت و همسرم در جبهه‌های دفاع مقدس در حال مبارزه بود و فرزند آخرم هنوز شیرخوار بود با سهمیه‌ی معلمان موفق به اخذ مدرک کارشناسی شدم و این شروع فعالیت من در مقطع دبیرستان به‌عنوان دبیر بود.

در سال ۱۳۷۶ مقاله‌ای تحت عنوان "تهاجم فرهنگی" نوشتم که در سطح کشور به‌عنوان مقاله‌ی برگزیده انتخاب شد. در همان سال در مسابقات قرآنی هم موفق به کسب مقام شدم.

در سال ۱۳۷۷، یک جزوه‌ی تحقیق چندجانبه با عنوان "منظومه‌های عرفانی ایرانی و عربی" نوشتم که در تهران در کمیسیون ارزیابی مورد تأیید قرار گرفت و امتیازاتی به اینجانب تعلق گرفت.

در نهایت در سال‌های آخر خدمت با داشتن نمره‌ی ارزشیابی بالا و گذراندن دوره‌های متعدد آموزش ضمن خدمت (به مدت ۹۰۰ ساعت) موفق به کسب یک گروه تشویقی، معادل کارشناسی ارشد شدم و با سمت معاونت بعد از ۳۰ سال خدمت بازنشسته شدم.

با یاری خداوند متعال و حمایت، پشتیبانی و کمک بی‌دریغ مادر و پدرم، تلاش‌هایم برای تربیت فرزندانمان به نتیجه رسید و موفق شدم ۴ فرزند با مدارج علمی بالا به ترتیب یک دکترای حرفه‌ای تخصصی، دو دکترای تخصصی مهندسی و یک دکترای حرفه‌ای عمومی برای خدمت به جامعه تربیت نمایم.

در پایان از سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، بابت حمایت‌های بی‌دریغ از اینجانب کمال تشکر و قدردانی را دارم.

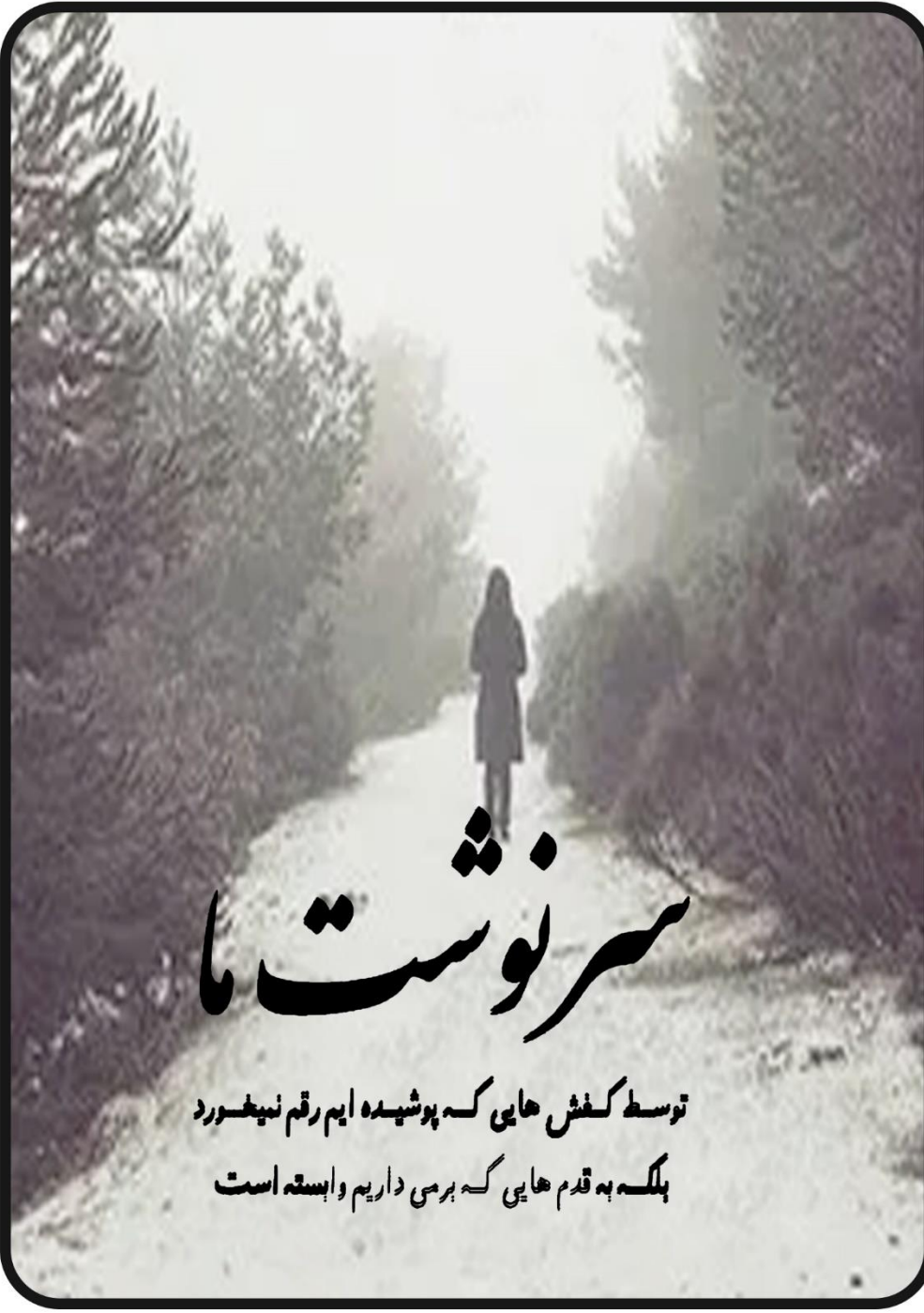
زهره بابادی حسنی

بسمه تعالی

مقدمه

روزگار و سرگذشت هر انسانی نتیجه انتخاب‌ها و اعمال خود اوست ولی گاهی شدت بازخورد این اعمال آن قدر زیاد است که حتی بر سرگذشت فرزندانیش نیز تأثیر می‌گذارد. من اعتقاد دارم که شکستن قلب یک انسان، گفتن حرف‌های سرد و رفتارهای ناامید کننده توانی دارد که در همین دنیا باید پرداخت گردد و کائنات در گردش روزگار فرد خاطی را به بهترین نحو ممکن مجازات خواهد کرد.

این رمان، سرگذشت دردانه دختر حاج کاظم بنا، فرزندانیش و همسرش را بازگو می‌کند و ماجراهای قبل از تولد او تا فرزندان همسرش را نقل می‌کند. این رمان بر اساس واقعیت نوشته شده و تمامی شخصیت‌های آن در این دنیا تمام وقایع گفته شده را تجربه کرده‌اند.

A person in a dark coat is walking away from the viewer down a dirt path that stretches into the distance. The path is flanked by dense evergreen trees, creating a tunnel-like effect. The lighting is soft and diffused, suggesting an overcast day or a misty atmosphere. The overall mood is contemplative and serene.

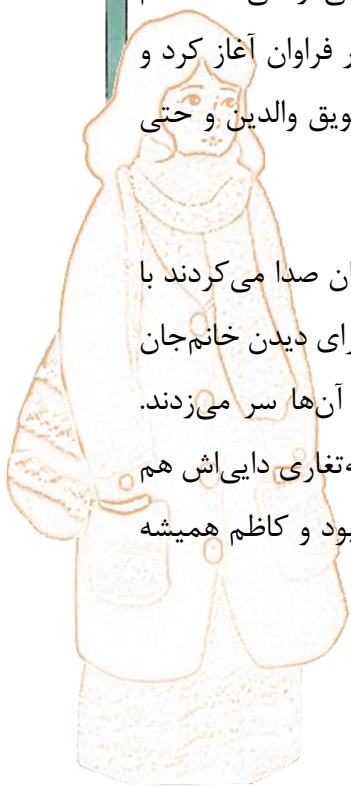
سرنوشت ما

توسط کفش هایی که پوشیده ایم رقم نیغوردد
بلکه به قدم هایی که برمی داریم وابسته است

فصل اول

کاظم پسری بسیار مؤدب و خدانشناس بود که در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد و بزرگ شد. او به همراه چهار خواهر خود زندگی خیلی معمولی و در عین حال شادی را در خانه پدری داشتند. دوران کودکی کاظم در کانون گرم خانواده و در فضایی مملو از مهر و محبت سپری شد. پدر و مادر کاظم بی‌سواد بودند و به همین دلیل خیلی اصرار داشتند که تمام فرزندان‌شان باسواد شوند مخصوصاً در مورد کاظم حساسیت بیشتری داشتند و همیشه می‌گفتند که تو تنها پسر خانواده هستی و حتماً باید تحصیلات خود را به اتمام برسانی. زمانی که کاظم هفت‌ساله شد دوران ابتدایی خود را با علاقه و شور فراوان آغاز کرد و از همان ابتدا همیشه برای درس خواندن مورد تشویق والدین و حتی خواهرانش قرار می‌گرفت.

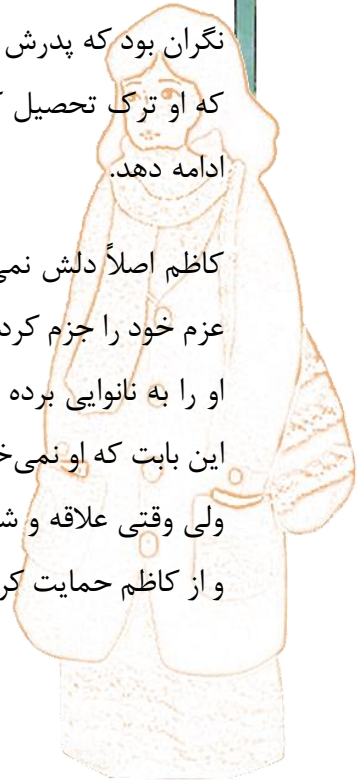
مادر بزرگ مادری کاظم که همه نوه‌ها او را خانم‌جان صدا می‌کردند با خانواده خان‌دایی او زندگی می‌کرد. خانواده کاظم برای دیدن خانم‌جان و احوال‌پرسی از خان‌دایی و خانواده‌اش مرتب به آن‌ها سر می‌زدند. درست هم‌زمان با مدرسه رفتن کاظم عزت دختر ته‌تغاری دایی‌اش هم به دنیا آمد. عزت دختری بسیار زیبا و خوش‌زبان بود و کاظم همیشه



از کودکی با او بازی می‌کرد و او را خیلی دوست داشت. عزت هم همیشه منتظر آمدن عمه‌اش به منزلشان بود تا با کاظم بازی کند.

شش سال ابتدایی کاظم به سرعت سپری شد و او همیشه دانش‌آموزی زرنگ بود که با نمرات عالی باعث خوشحالی پدر و مادرش می‌شد. کاظم در تابستان‌ها و در اوقات فراغت سعی می‌کرد مشغول باشد و حرفه‌ایی بیاموزد و کمک‌خرج پدرش باشد. دو تابستان قبل هم کمک دست بنایی به نام اس رحیم بود. طی همان مدت او متوجه شد که به کار بنایی خیلی علاقه دارد. بطوریکه تصمیم گرفت تحصیل را رها کند و آرزویش این بود که بتواند به یک معمار موفق تبدیل شود. کاظم نگران بود که پدرش با این تصمیم او مخالفت کند و اگر هم راضی شود که او ترک تحصیل کند مجبور باشد حرفه پدری‌اش که نانوايي بود را ادامه دهد.

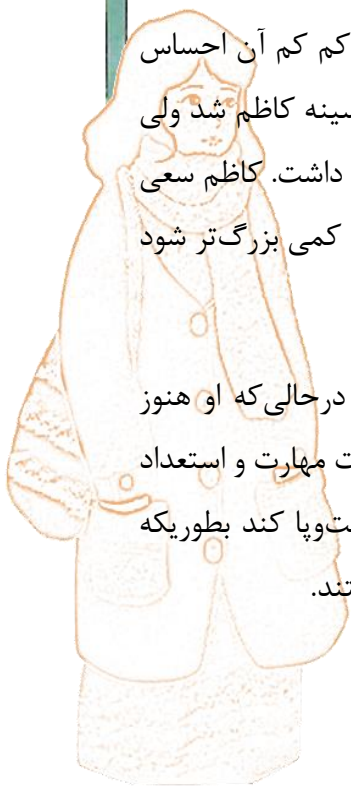
کاظم اصلاً دلش نمی‌خواست که شغل نانوايي را انتخاب کند. بالاخره عزم خود را جزم کرد که با پدرش صحبت کند و یک روز ظهر که غذای او را به نانوايي برده بود سر صحبت را با او باز کرد. ابتدا پدر کاظم از این بابت که او نمی‌خواست تحصیلاتش را ادامه دهد بسیار ناراحت شد ولی وقتی علاقه و شور و اشتیاق او را دید با این مطلب مخالفتی نکرد و از کاظم حمایت کرد و به خواسته تنها پسرش اعتراضی نکرد. او خوب



می‌دانست که شاطری شغل بسیار سختی است و یک شاطر بدون تعطیلی کار می‌کند و حتی در تابستان در اوج گرما، باید با آتش کوره سروکار داشته باشد. از نظر پدر کاظم کار بنایی و ساخت‌وساز برای یک استا کار درآمد بیشتر و در عین حال دشواری کمتری نسبت به یک شاطر ماهر داشت. او معتقد بود یک بنا در فصل‌های سرد سال که کارهای ساختمانی کمتر است فرصتی برای استراحت دارد ولی یک نانوا در سراسر سال و بدون تعطیلی باید کار کند. به این ترتیب او بعد از اینکه توانست پدرش را راضی کند به دنبال کار بنایی رفت و کارش را با کارگری شروع کرد.

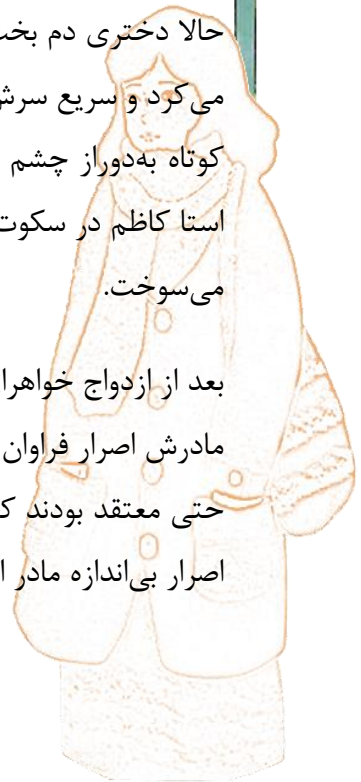
چند سالی گذشت و کاظم به سن نوجوانی رسید. کم‌کم آن احساس کودکانه بین او و عزت تبدیل به عشقی پنهان در سینه کاظم شد ولی عزت هنوز خیلی کوچک بود و فقط هفت سال سن داشت. کاظم سعی می‌کرد که این عشق را مخفی نگه دارد تا عزت هم کمی بزرگ‌تر شود و بتواند درکی از عشق داشته باشد.

به‌مرور زمان با توجه به استعداد و پشتکار کاظم درحالی که او هنوز خیلی جوان بود بسیار ماهر و کارکشته شد و توانست مهارت و استعداد خود را ثابت کند و برای خود اعتبار و شهرتی دست‌وپا کند بطوریکه دیگر همه او را به‌عنوان استا کاظم معمار می‌شناختند.



خواهران استا کاظم اختلاف سنی کمی با یکدیگر داشتند و به همین دلیل به فاصله زمانی کوتاهی از هم ازدواج کردند. پدر آن‌ها مردی با درآمد معمولی بود و این در حالی بود که استا کاظم درآمد بسیار مناسبی داشت. او در شوهر دادن خواهرانش چه از نظر تهیه جهیزیه و چه از نظر انجام مراسم عرف آن زمان به پدرش خیلی کمک کرد و حتی می‌توان گفت در ازدواج خواهرانش با حفظ احترام پدرش نقش اساسی را او بر عهده داشت. در تمام دورهمی‌های خانوادگی و جشن عروسی‌ها استا کاظم دورادور عزت را زیر نظر داشت و عزت هم که حالا دختری دم بخت بود گهگاه و خیلی محتاط به استا کاظم نگاهی می‌کرد و سریع سرش را به زیر می‌انداخت. آن‌ها در همان نیم‌نگاه‌های کوتاه به‌دوراز چشم دیگران عشق خود را به یکدیگر ابراز می‌کردند و استا کاظم در سکوت در آتش آن عشق که سال‌ها در دلش روشن بود می‌سوخت.

بعد از ازدواج خواهران استا کاظم، او حدوداً ۲۰ ساله شده بود و پدر و مادرش اصرار فراوان داشتند که او هم باید هر چه زودتر ازدواج کند و حتی معتقد بودند که چند سالی هم از سن ازدواج او گذشته است. با اصرار بی‌اندازه مادر استا کاظم قبول کرد که به خواستگاری بروند و به



مادرش اعتراف کرد که از دوران کودکی همیشه آرزو داشته با دختردایی‌اش عزت ازدواج کند و هیچ‌کس جز او را به همسری قبول نمی‌کند.

در آن زمان‌ها بزرگ‌ترها معتقد بودند که برای انجام یک وصلت مناسب و شایسته بهتر است که دختری از فامیل یا آشنایان خود برای پسرشان انتخاب کنند تا از این مطلب مطمئن باشند که تربیت آن دختر صحیح بوده و در واقع بدانند که او زیردست چه کسانی بزرگ شده است.

مادر استا کاظم از این انتخاب استقبال کرد و تازه متوجه شد که پسرش با اینکه شرایط بسیار مناسبی برای ازدواج داشته این سال‌ها از روی حیا و نجابت چیزی از عشقش بروز نداده است. مادر حاج کاظم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید چراکه عزت جگرگوشه برادرش بود و از همه مهم‌تر دختری نجیب، زیبا و مؤدب بود که به دلیل رفتار و کردار شایسته‌اش مورد تحسین تمام افراد فامیل و آشنایان بود. او موضوع را با همسرش هم در میان گذاشت و پدر حاج کاظم نیز بسیار خوشحال شد و با این انتخاب کاملاً موافق بود. بالاخره استا کاظم و خانواده‌اش به خواستگاری عزت رفتند. خان‌دایی و زن‌دایی استا کاظم هم از این خواستگاری استقبال کردند زیرا که کاظم هم پسری بسیار سربه‌زیر و کاری بود جوانی که شهرت بسیار خوبی داشت و توانسته

بود سرمایه خوبی برای خود جمع کند. خانم جان که برای سر گرفتن این وصلت بی‌نهایت خوشحال و بی‌تاب بود پیش‌قدم شد و به‌عنوان بزرگ فامیل تمامی امور را مدیریت کرد در نتیجه مراسم ازدواج این دو جوان به همت او خیلی سریع به‌صورت ساده و خودمانی با شادی فراوان انجام شد.

جهیزیه عروس مطابق رسم آن زمان به خانه پدری استا کاظم برده شد و به این ترتیب زندگی آن دو جوان درنهایت سادگی، مملو از عشق و شادی و صمیمیت آغاز شد. بعد از ازدواج خواهران استا کاظم تنها ساکنین آن خانه پدر و مادرش بودند. مادر شوهر عزت که عمه عزت بود از این ازدواج بی‌نهایت راضی بود و بین عروس و مادر شوهر رابطه بسیار خوبی برقرار بود. پدر استا کاظم هم که کاملاً طرفدار تنها عروسیش بود و همیشه با او با مهربانی صحبت می‌کرد و هوای عزت را داشت. استا کاظم که بعد از سال‌ها عاشقی و انتظار به عزت رسیده بود نمی‌توانست شادی خود را پنهان کند

بعد از ازدواج عزت به استا کاظم می‌گفت من از کودکی متوجه علاقه تو به خودم شده بودم و هرچه که بزرگ‌تر می‌شدم منم نسبت به تو کشش پیدا می‌کردم و عشق به تو در وجودم نهادینه می‌شد من همیشه منتظر تو بودم حتی لحظه‌ها را می‌شمردم تا به تو برسم. استا کاظم

